



# عقل سرخ

شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
 حمد بلا ملکی که ملک هر دو جهان در تصرف  
 اوست بود هر که بود از بود او بود و هستی  
 هر که هست از هستی اوست . بودن هر که باشد  
 از بودن او باشد . هو الاول الاخر و الظاهر و الباطن  
 وهو بكل شیء بصیر و صلوات و تحیات <sup>ستارگان</sup> بر او  
 او بطرف خصوصاً . بر محمد مختار که بود  
 رحمت بند کلمه بر صحابه و علماء دین رضوان الله  
 علیهم اجمعین دوستی از دوستان عزیز مرا سو  
 کند که مرغان زبان یکدیگر دانند گفتم بل دانند  
 گفت ترا از کجا معلوم گشت گفتم در ابتدا اجالت  
 چون تصور حقیقت خویشت کنی نیست مرا بدید کند  
 مرا در صورت بازگشاید و در آن حالت که من بودم  
 دیگر بازان بودند ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم  
 و سخن یکدیگر فهم می کردیم گفت آنکه حال بدین  
 چگونه سبب گفتم روزی صبا دانی حضا و قدر دام  
 تقدیر باز گسترانیدند و دانند ارادت در آنجا  
 تعبیه کنند و مراد بدین طریق اسیر گردانیدند بسبب  
 از آن ولایت که آستان بود بولایتی دیگر برانند الله

## بسم الله الرحمن الرحيم

حمد ناد ملکی را که ملک هر دو جهان در تصرف  
 اوست . بود هر که بود از بود او بود . و هستی  
 هر که هست از هستی اوست . بودن هر که باشد  
 از بودن او باشد . هو الاول الاخر و الظاهر و الباطن  
 وهو بكل شیء بصیر . وصلوات و تحیات بر فرستادگان  
 او بحلق خصوصاً بر محمد مختار که نوت  
 را حتم ندو کردند و بر صحابه و علماء دین رضوان الله  
 علیهم اجمعین . دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال  
 کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند ؟ گفتم بلی دانند .  
 گفت ترا از کجا معلوم گشت ؟ گفتم در ابتداء حالت  
 چون تصور حقیقت حواست کی نیست مرا بدید کند  
 مرا در صورت ناری آفرید و در آن ولایت که من بودم  
 دیگر ناران بودند ، ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم  
 و سخن یکدیگر فهم می کردیم . گفت آنکه حال بدین مقام  
 چگونه رسید ؟ گفتم روری صیادان قصا و قدر دام  
 تقدیر نار گسترانیدند و دانند ارادت در آنجا  
 تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند . پس  
 ارآن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند ، آنکه

هر دو چشم من بردو خندد چهار بند مخالف  
 بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند پنج  
 را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت  
 سوی من [من و روی بیرون] این پنج که روی سوی من داشتند و پشت  
 ایشان بیرون، آنگه مرا در عالم تحیر داشتند جدا کرد  
 ایشان خویش و از آن آیت و مرجع معلوم من بود  
 فراموش کردم می بیند اسم ما خود من سوی من  
 بود اما چون من بیرون بودم قدری جسم من باز  
 گسولند بلکه ضد جسم من گسولند چیزهای  
 که دیگر ندیده بودم و آن عجب می دانستم با هر روز  
 مدتی باج فتنی چشم من زیادت باز می کردند  
 و من چیزهای دیدم و در آن تکلف می ماندم  
 عاقبت تمام چشم من باز کردند و جهان را بدین  
 که هستن بمن نمودند من در بند می نگریستم  
 که بر من نهاده بودند و در موکلان، با خود میگفتم  
 که گویی هر گر بود که این چهار بند مختلف از من  
 بردارند و این موکلان را از من فروگردانند و مال  
 من گسولند و در موکلانرا از من فروگردانند و مال  
 و از قید فارغ شوم تا بعد از مدتی روزی

هر دو چشم من بردو خندد و چهار بند مخالف  
 بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند. پنج  
 را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت  
 سوی پشت [من و روی بیرون] این پنج که روی سوی من داشتند و پشت  
 ایشان بیرون، آنگه مرا در عالم تحیر داشتند، جدا کرد  
 ایشان خویش و آن ولایت و هر چه معلوم من بود  
 فراموش کردم، می پیداشتم که خود من پیوسته چنین  
 بوده ام. چون مدتی بر این برآمد قدری چشم من نار  
 گشودند، بدان قدر چشم می نگریستم، چیزها می دیدم  
 که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز  
 بتدریج قدری چشم من زیادتر می کردید.  
 و من چیزها می دیدم که در آن شگفت می ماندم.  
 عاقبت تمام چشم من نار کردند و چهار بند بدین صفت  
 که هستن بمن نمودند. من در بند می نگریستم  
 که بر من نهاده بودند و در موکلان، با خود میگفتم  
 که گویی هر گر بود که این چهار بند مختلف از من  
 بردارند و این موکلان را از من فروگردانند و مال  
 من گسولند شود، چنانکه لحظه در هوا طیران کنم  
 و از قید فارغ شوم. تا بعد از مدتی روزی